

نقد گفتمان سیاسی ایرانی شهریارمداری

"اندیشیدن در باره سیاست بدون سیاسی اندیشیدن"

گستره‌ی تأمل ما در این مقاله و در قلمیاری‌های بعدی، نقد «سیاست» به ویژه نزد اپوزیسیون چپ ایران است. از آن جا که ما خود را بخشی از این جریان می‌دانیم و بازنگری و دگرسازی آن را دغدغه‌ی فکری و تکلیف عملی خود می‌شماریم، لذا نقد ما نیز عمدتاً متوجه‌ی آن می‌باشد.

چنین تلاشی را اما ما با بهره‌گیری از ایده‌ها، مقوله‌ها و مفاهیمی انجام خواهیم داد که در گفتارهای پیشین تحت عنوان نقد سیاست در پرتو قرائتی از پروتاگوراس و مارکس، تبیین کردیم و اکنون کاربرد و کاربست مشخص آن‌ها را در مورد «سیاست» و «کار سیاسی» در ایران مد نظر قرار می‌دهیم. (رجوع کنید به طرحی‌نو شماره‌های ۲۴، ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۱).

یادآوری کنیم که در آن بحث‌ها، ما از واقعیت آشکار بحرانی (بحران سیاست) حرکت کردیم که ریشه در ذات «سیاست» دارد و از ابتدای تأسیس این پدیدار به مثابه‌ی حوزه‌ای مجزا، حرفه‌ای و اختصاصی، با آن عجین بوده است. مختصات «سیاست» را نیز حول سه محور مفهومی زیر بررسی کردیم:

یکم، جدایی، گسست، ماورایی و یا فراباشی Transcendence «چیز سیاست».

دوم، گفتمانی عامه‌پسند، توهم‌ساز، ایقان‌باور و موعودگرا messianisme با وعده‌ی نجات و رستگاری.

و سوم، عمل یا پراتیک مبتنی بر سرآمدی، سلطه و جدامانندگی- وابستگی aliénation.

در این مقال، گفتمان سیاسی حاکمیت در روندهای گونه‌گونش یعنی گفتمان پوزیسیون ایران را مورد توجه قرار نمی‌دهیم. در این رابطه، ما به سهم خود در گذشته، طی مقالاتی تحت عنوان "خاتمی یا استیصال سکولاریسم در ایران" و یا پیرامون جنبش اجتماعی و جامعه مدنی- و همچنین در مقاله‌های دوستان در طرحی‌نو- تناقض‌ها و محدودیت‌های گوه‌رین جریان موسوم به "اصلاح‌طلبان" ایران را هم در زمینه‌ی نظری (جامعه مدنی دینی؟؟)، دمکراسی دینی؟؟... و هم عملی (نا- رفرمی از بالا در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی)، نشان داده‌ایم (از جمله نگاه کنید به شماره‌های ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸ و ۲۹ در همین نشریه).

در بحث کنونی خود، ما گفتمان "اپوزیسیون" سیاسی ایرانی را در اساسی‌ترین بنیادهای آن تحت بررسی و نقادی قرار می‌دهیم: از گفتمان مشاورین دمکرات- روشنفکرانمای شهریار بر شالوده‌ی اصلاح نظم موجود تا... موعودگرایی مانوی چپ سنتی بر محور قدرت و حاکمیت (شهریارمداری). در فرصت‌های دیگر، به نقد گفتمان برنامه‌ای (پروگرامی) و سپس پراتیک‌های سیاسی نزد همین "اپوزیسیون" خواهیم پرداخت.

ابتدا، تذکری را جایز می‌شماریم. همان طور که در بحث‌های پیشین، موضوع کار ما نقد نظریه‌های مشخص سیاسی نبود بلکه نقد «سیاست» به مثابه‌ی پدیداری عام و همه‌شمول universal بود، در بحث کنونی نیز، دلمشغولی ما را نقد اقوال یا دیسکورهای متنوع سیاسی در ایران تشکیل نمی‌دهد، کاری که گویندگان آن‌ها در جدل با یکدیگر بهتر از هر کسی می‌توانند انجام دهند و انجام نیز می‌دهند. بفرنج ما در این جا، نقد «گفتمان سیاسی» به عنوان نوع یا سنخ type گفتمانی خاص در عامیت و همه‌شمولی آن می‌باشد، منتزع از شکل‌های تظاهر مشخص و کنکرت که نزد این یا آن جریان یا فعال سیاسی به خود می‌گیرد. در این راستا، البته، به ذکر نمونه‌های مشخص نیز مبادرت خواهیم ورزید.

نقد گفتمان سیاسی اپوزیسیون (چپ) ایران را حول سه مؤلفه‌ی خصلت‌گونه زیر انجام می‌دهیم:

۱- خصلت دوگانه‌انگار dualiste یا ماتوی manichaeen، ساده‌اندیشانه و تقلیل‌دهنده‌ی گفتمانی که بنا بر طبیعت و غایت‌اش نه قادر است واقعیت بفرنج‌گونه و چندگانه را دریابد و نه بفرنجی و چندگانگی را ملکه ذهن و پرسش‌انگیز مستمر خود سازد.

۲- خصلت محافظه‌کارانه و غیرانتقادی هم نسبت به جهان انسان‌ها و هم نسبت به خودی که گفتمان سیاسی را در نهایت به یک لفاظی‌گری و سخن‌وری منفصل از دیگر حوزه‌های اندیش‌مندی و بیگانه نسبت به تجربیات اجتماعی و شهروندی، بدل می‌سازد. گفتمان سیاسی به تک- گفتمانی یا برای- خود- گفتمانی می‌ماند که از خلاقیت تهی و غرق در مسلمات و ایقان‌هایش می‌باشد.

۳- و بالاخره این که گفتمان سیاسی رایج اپوزیسیون ایرانی، یا دیسکور حفظ سلطه و اقتدار پوزیسیون با وعده‌ی اصلاح و ترمیم آن (نصیحت شهریار) است یا دیسکور "نفی" پوزیسیون وقت با وعده‌ی نجات انسان‌ها و بر مدار پوزیسیون دگر (نفی شهریار و نه شهریار!). یا آینه شهریار است یا رقیب شهریار. پس در هر دو حالت، گفتمان امتناع از خود- رهاپش و خود- مختاری اجتماعی و بازدارنده آن‌ها است.

۱- آپوری‌های Apories گفتمان سیاسی

گفتمان سیاسی به طور عام و سنخ ایرانی و اپوزیسیونی آن به طور خاص، همواره با مشکلی لاینحل (آپوری گفتمان سیاسی) روبه‌رو بوده و هست. این گفتمان از محدودیت‌ها و ناتوانایی‌هایی برخوردار است که آن را غیرحقیقی و بی‌اعتبار می‌سازد. ریشه‌ها و علل این وضعیت را می‌توان در عوامل ساختاری زیر نشان داد.

- عامل نخست یا مشکل‌ناگشای اول، در خود طبیعت آن چیزی («سیاست» به طور اخص کلمه) لانه کرده است که گفتمان (دیسکور یا سخن سیاسی) می‌خواهد ترجمان کلامی آن باشد. یعنی از سرشت خود «سیاست» برمی‌خیزد، برمی‌تابد. از «سیاست»‌ی که حوزه‌ی تفکر و عملی خاص، تخصصی، مستقل و منفصل از دیگر حوزه‌های تفکر و عمل را تشکیل می‌دهد. از «سیاست» به معنای فضای ملوری که کانون مغناتیسی آن را امر حکومت و حکومت‌داری (اعمال

سلطه‌ی سیاسی) تشکیل می‌دهد. از این رو، محدودیت‌ها و ضعف‌های واقعی این حوزه‌ی خاص، به صورت گریزناپذیری، محدودیت‌ها و ضعف‌های گفتمان ناظر بر آن را در پی دارد.

- گفتمان سیاسی، به ویژه در «عصر تخصص» امروزی، توسط دسته (کاست) معین و خاصی ساخته، پرداخته و ایراد می‌شود. توسط گروه‌ها، احزاب و افرادی که حرفه‌ی‌شان یا مشغله ذهنی‌شان، «سیاست» به معنایی است که در بالا و پیشتر از این در بحث‌های قبلی‌مان، تبیین کردیم. از این رو یک عامل آپورتیک 'aportique' دیگر را می‌توان در محدودیت‌های ذهنی، طبقاتی، کاستی و عملی حاملان اجتماعی گفتمان سیاسی، این کارشناسان (حرفه‌ای) «سیاست»، سراغ گرفت.

- بی‌اعتباری گفتمان سیاسی و ناحقیقی بودن آن که محصول اختصاصی و حرفه‌ای شدن «سیاست» و در راستای آن جدا شدن و جدا افتادن حوزه‌ی گفتمان سیاسی از دیگر حوزه‌ها است، در مورد خاص اپوزیسیون ایرانی و به ویژه بخش خارج از کشوری آن، ابعادی وحشتناک می‌گیرند. زیرا که شرایط استبدادی و فعال‌مابشایی مستمر حکومت و دستگاه قدرت مرکزی از یک سو و ضعف تاریخی و ژرف دخالت‌گری جامعه‌ی مدنی، جنبش‌های اجتماعی و فعالیت نیروهای خودمؤسس، خودسامان‌ده و خودمختار اجتماعی- در استقلال از مرکز و حکومت- ... از سوی دیگر، هر چه بیشتر حوزه-ی «سیاست» و بازی‌کنان آن را به درون و مرکز دایره‌ی بسته و برین transcendental قدرت و حکومت (شهرداری) پرتاب می‌کنند، هر چه بیشتر خصلت جدایی و فراسوی آن‌ها را تقویت و تحکیم می‌کند و در نتیجه هر چه بیشتر بی‌اعتباری و غیرحقیقی بودن گفتمان سیاسی را شدت می‌بخشند. جدایی جغرافیایی اپوزیسیون خارج از کشور نیز فاکتور مضاعف دیگری بر عوامل فوق می‌گردد که نیازی به تأکید ندارد.

- در چنین شرایطی است که گفتمان سیاسی ایرانی پیوندی، قرابتی، چالشی، هم‌کوشی‌ای، مرادده‌ی متقابل و متعارضی یا دیالوگی با دیگر حوزه‌های فکری چون فلسفه، علوم، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، تاریخ، اقتصاد، ادبیات، هنر... و با فعالیت‌های عملی و تجربی شهروندی (با همه ضعف‌ها و نابسامانی‌های این حوزه‌ها در ایران امروز) ندارد. گفتمان سیاسی همواره از موقعیت و ذهنیت خاص، منفصل و فراباش خود خوش‌حال و راضی است چون فروپاشی دژهای نگهبان «سیاست- امر- اختصاصی»، به معنای جنگ و ستیز و چالش و رقابت با دیگر حوزه‌ها و در نتیجه به معنای فروپاشی باورهای محتوم و ایقان‌ها و سرانجام برای حاملان گفتمان سیاسی واقعاً موجود به معنای از دست دادن موقعیت، امتیازات و منافع است که در کارمندی شرکت- سهامی- خصوصی («سیاست» و «سیاسی» کاری) عاید آن‌ها می‌شود.

- گفتیم که چون ویژگی، یکی از علل آپوری گفتمان سیاسی، کم‌رابطگی و کم‌چالشی آن با دیگر حوزه‌های تفکر و اندیشه از یک سو و تجربیات شهروندی از سوی دیگر است. برای روشن کردن منظور خود، به ذکر نمونه‌ای بسنده می‌کنیم.

اگر در گذشته‌ی نه چندان دور، مهم‌ترین شاخص و تمایز چپ ("مارکسیستی") نسبت به دیگر نگرش‌های راست، ملی، مذهبی، لیبرالی... در به‌اصطلاح "موضع طبقاتی" آنان در بررسی جامعه و جهان با اتکا به یک به اصطلاح "تجزیه و تحلیل علمی از فرم‌اسیون اقتصادی- اجتماعی" بود، امروز، همه، یک صدا و یک پارچه، از "جامعه"، "مردم"، "جوانان" و "زنان" ... به عنوان سوزده‌های اجتماعی سخن می‌رانند. در حالی‌که می‌دانیم، حتی در لحظه‌هایی بسیار کوتاه و نادر که تصمیم و اراده‌ی واحدی از سوی جامعه‌ای تجلی می‌کند، «مردم» همواره پدیدار نامتجانس، چندان و متضادی را تشکیل داده‌اند. این "جوانان" و آن "زنان" نیز، به عنوان بخش‌هایی از همان «مردم» و چون آنان، متکثر، منقسم، متفاوت، متمایز و متعارض، هم از لحاظ موقعیت طبقاتی، اجتماعی، قومی و منطقه‌ای و هم به لحاظ منافع، آگاهی، فرهنگ، تجربه، خواسته‌ها و امیال می‌باشند.

اما بحران گفتمان رایج سیاسی چپ ایرانی تنها در این نیست که از دگماتیسم مبتذل گذشته‌اش (همه چیز را طبقاتی نمایاندن) به پیوپولیسمی به همان سان مبتذل در غلطیده است. پیوپولیسم، سرنوشت محتوم هر گفتمان سیاسی است که می‌خواهد کار سیاسی به معنای کلاسیک، سنتی و تاکنونی‌اش را انجام دهد: «چیزی» که در بهترین حالت شناخته شده و موجودش، به معنای کسب مشروعیت «مردمی»، جلب آرای «مردم»، برای اعمال حاکمیت بر «مردم» و به نام «مردم» («مردم‌سالاری») است. اما از این مهم‌تر، بی‌اعتباری گفتمان سیاسی، همان طور که گفتیم، از آن جا ناشی می‌گردد که بر شناخت، کار میدانی و تجربه‌ی سایر حوزه‌های فکری و عملی اجتماعی، کمتر استوار است. سخن سیاسی، عموماً اگر نه کاملاً، از کمترین داده‌های فلسفی، جامعه‌شناختی، روان‌شناسی، از کمترین دست‌آمده‌های اقتصادی، آماری، پژوهشی و تاریخی و از کمترین تجربیات فعالیت‌های اجتماعی و انجمنی جامعه‌ی مدنی... بهره می‌گیرد. در نتیجه، قول سیاسی، در شرایط واقعی جدایی و انفصالش از دیگر اقوال و نظریه‌های برخاسته از پراتیک‌های متنوع، به ویژه پراتیک‌های نیروها و فعالان اجتماعی، بیش از هر چیز به احکامی من در آوردی و بی‌اساس، به اسپیکولاسون و به پیش‌گویی‌های پیامبرگونه می‌ماند که هنوز از زبان جاری نشده، رویدادهای سریع و سرسخت زمانه آن‌ها را باطل کرده‌اند و "مرد سیاسی" را بور، کیش و مات می‌کنند.

در مورد اخیر و به سیاق مشیت نمونه‌ی خروار است، می‌توان به اظهار نظرهای فعالان و سازمان‌های سیاسی، از جمله دوستانی از خود ما، در پیش و پس از انتخابات ریاست جمهوری اخیر در ایران استناد کرد تا به ژرفای پرتگاهی که میان دیسکور سیاسی از یک سو و رویدادها و واقعیت‌های اجتماعی از سوی دیگر است، هر چه بیشتر پی‌برد. از آن جمله است گرایش تبیین‌گرایانه گفتمان سیاسی که بیش از هر چیز به یک حکم رسولانه می‌ماند و آن هم در تقلید از سبک پیش‌گویانه اظهارنظرهای سیاسی مارکس (که در زمان خود او نیز عموماً غلط از آب درآمد). دوستی در همین نشریه (شماره ۵۲، "اگر آقای خاتمی...") و چند روز پیش از انتخابات ۱۸ خرداد که خاتمی را با بیش از ۲۱ میلیون رأی در سمت خود ایفا می‌کند، با قاطعیتی تمام از پایان نقش تاریخی او در زودن این توهم که جمهوری اسلامی رفرم‌پذیر است، سخن می‌راند. خوب، چنین حکمی به وکالت از «تاریخ»، به رغم تحلیلی که خود جای بحث دارد، در برابر کمترین پرسشی و یا حادثه‌ای منتظره یا غیرمنتظره، از هم فرو می‌پاشد.

یکم این که اگر "نقش تاریخی" خاتمی در "توهم‌زدایی" او بوده است و چون این امر متحقق شده، پس نقش تاریخی او نیز به پایان رسیده است، لابد پس از انتخابات اخیر باید به این نتیجه رسید که این نقش همچنان ادامه دارد، زیرا که اکثریت بزرگ جامعه هنوز در توهم به‌سر می‌برند. در حقیقت، شاید(؟؟) بهتر باشد گفته شود که این "نقش تاریخی" و

آن "توهم‌زدایی تنها در دنیای کوچک و بسته‌ی ذهنیت بخشی از اپوزیسیون سیاسی ایران "پایان یافته" و "زدوده شده" است، ذهنیتی که ذهنیت خود را از آن جامعه می‌پندارد و در جای آن می‌نشانند. (می‌گوییم بخشی از اپوزیسیون چون بخشی دیگر و مهم از آن دعوت به شرکت در انتخابات و رأی به خاتمی کرد).

دوم این که، پایان نقش تاریخی "شخصیت‌های سیاسی" را خود تاریخ تعیین خواهد کرد، آن هم نه در یک برهه‌ی کوتاه بلکه در طول زمان حیات سیاسی آن‌ها. ما چگونه می‌توانیم خود را به جای تاریخی که مملو از فراز و نشیب و دگرگونی است قرار دهیم و به نمایندگی از آن عجلانه حکم صادر کنیم؟ تمایل ما برای پایان بخشیدن سریع به نقش تاریخی... یک چیز است، پایان گرفتن تاریخی نقش تاریخی (در مقیاس زمان تاریخی) چیزی دیگر است. پایان‌یافتنی‌های تاریخی خود نیز تاریخی‌اند. فرصت‌های تاریخی، خود نیز، نیاز به فرصت دارند.

سوم این که مگر روزی نیست که شاهد «تکرار»، «بازگشت»، «زیر و زبر گشتی» و «جهش‌مجدد» در تاریخ نباشیم و البته نه همیشه و ضرورتاً به صورت تراژیک، بر خلاف فرمول جالب ولی نامطلق مارکس؟ پادشاهی که روزگاری از صفحه‌ی تاریخ محو می‌شود، نیم قرن بعد دوباره به صحنه‌ی تاریخ بازمی‌گردد (بلغارستان). البته درست است که این دومی همان اولی نیست، ولی همان "فرد" است، احتمالاً با افکار و کرداری دیگر که اکنون پس از یک دوره‌ی عزت طولانی دوباره و در موقعیتی دیگری و احتمالاً شاید برای ایفای یک «نقش تاریخی»، به صحنه سیاسی فراخوانده می‌شود.

بینش دترمینیستی، مکانیکی و دستوری تاریخ، این سقط جنین ماتریالیسم تاریخی، همواره غافلگیر می‌شود. وقایع، اتفاق، و آن چه که به درستی هگل "نیرنگ تاریخ" می‌نامد او را مات و مبهوت می‌کند. چون شالوده‌ی این بینش بر ایمان‌باوری متافیزیکی، از نوع مذهبی، ریخته شده است. ایمان به نیروی برین و ترفازنده که غایت محتومی را ترسیم و تعیین می‌کند. فرانروی که می‌تواند خدا باشد یا هر "قدرت ماورایی" دیگر چون "تاریخ"، "دولت"، "سیاست"، "ایده"، "طبقه"، "اقتصاد"، "تکنیک"، "ترقی"، "خرد" و...

۲- ساده‌اندیشی و فروکاست‌گری گفتمان سیاسی

گرایش عمومی و طبیعی گفتمان سیاسی همواره مترصد تحویل معادلات چند مجهولی مناسبات اجتماعی به یگانه فرمول ساده و تک مجهولی است. کاری که اگر در علوم دقیقه چون ریاضیات عملی باشد، در جهان بفرنج و پیچیده‌ی روابط اجتماعی، نه میسر است و نه مفید.

گفتیم که دیسکور سیاسی در پی احراز مشروعیت مردمی با هدف رهنمونی توده در راستای ایقان‌های خود می‌باشد. از این جهت، بفرنجی را بر نمی‌تابد. شک، تزلزل، نادانی، نامسلمی، مجهولی، چندان‌ی، چندگانگی، شرط‌بندی و معمایی را نمی‌شناسد و یا منکر می‌شود. هیچ پرسشی ندارد بلکه همواره برای همه چیز پاسخی در چنته دارد. می‌داند، یقین می‌کند، نسخه می‌پیچد و راه‌کار ارایه می‌دهد. حرفی را که صبح می‌زند، ظهر عکس آن را می‌گوید و شب، هر دو را توجیه می‌کند... از منظر گفتمان سیاسی، مهم آن است که "افکار عمومی" جلب شوند و بس.

گفتمان سیاسی به مقصود خود نمی‌رسد مگر از طریق فروکاست‌گری reductionnisme. به عبارت دیگر با تقلیل بخشیدن و دوگانه وانمود کردن چندان‌ی. در ذهن خود، از یک سو، قطبی می‌سازد که در پی نمایندگی‌اش می‌باشد. پس آن را باید ساده کند، هم‌گون کند، نامتعارض کند، یک دست کند، مسطح کند، هم‌شکل کند... از سوی دیگر در برابر آن، قطبی متخاصم قرار می‌دهد که آن را نیز، برای سهولت «مبارزه‌ی سیاسی»، باید ساده کند، هم‌گون کند، یک دست کند، نامتعارض کند... از این رو، دو-قطبی می‌کند. «نیک» و «بد»، این دو «نهایت» مانوی را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد. این چنین است که دیسکور ساده‌گرایانه سیاسی آب حیات و بستر طبیعی رشد و نمو خود را پیدا می‌کند.

مانویت گفتمان رایج سیاسی تنها یک شیوه‌ی تفکر اتفاقی نیست که یحتمل قابل تصحیح باشد بلکه از یک الزام و ضرورت عینی «سیاست» برمی‌خیزد؛ احراز نمایندگی مردم. بنابر چنین ضرورت و الزامی، باید جامعه را به دو دسته‌ی «خیر» و «شر» تقسیم کند و در درون هر یک، "جمع‌زند"، اختلاف‌ها را "فاکتور" گیرد، نامتناجسی‌ها را کدر نماید... در چنین دنیایی، گفتمان اختلاف‌ها و تضادها، گفتار بفرنجی‌ها و چندجانبی‌ها، گفتمان بی‌پاسخی‌ها و بی‌راه‌کارها، دیسکور بدون وعده‌ی نجات و رستگاری... محلی از اعراب ندارند.

نوع برخورد اپوزیسیون چپ ایران و خود ما به عنوان بخشی از آن با تحولات سال‌های اخیر در کشورمان، نمونه‌هایی بارز از ساده‌اندیشی و فروکاست‌گری در تحلیل‌ها و ارزیابی‌های سیاسی را به نمایش می‌گذارند. در زیر به موردی اشاره می‌کنیم.

یکی از موارد ساده‌گردانی گفتمان سیاسی، الگوبرداری بی‌ربط از نمونه‌های تاریخی است که همواره نقش سمبلیک دارند. می‌دانیم که در ساختار گفتمان سیاسی مدلسازی و استفاده از سمبل‌ها و الگوهای تاریخی نقش اساسی ایفا می‌کنند. و این در حالی است که هم در تعریف و تفهیم این نمونه‌ها، در شرایط تاریخی تکوین آن‌ها، جای تدقیق و تفحص هم‌چنان باقی است و هم کاربست مکانیکی آن‌ها در شرایط تاریخی دیگر، تشبثی ناروا و بی‌حاصل می‌باشد. این چنین است اطلاق فاشیسم به نظام جمهوری اسلامی ایران. البته قرینه‌سازی‌های سطحی و مصنوعی می‌توانند برای کار تبلیغی و افشاگری به معنای رایج آن، چند صباحی، آن هم در تجمعات خارج از کشوری، مؤثر واقع گردند. ولی چون ربطی با واقعیت ندارند، خیلی زود از کار، اثر و مد می‌افتند. زیرا که به جز اعمال اختناق، سرکوب، شکنجه و ترور... که وجوه مشترک هر رژیم استبدادی و دیکتاتوری در جهان از نوع جمهوری اسلامی ایران با رژیم‌های فاشیستی است، رژیم حاکم در کشور ما از هیچ یک از خصایل و کاراکترهای اصلی و شناخته شده‌ی فاشیسم- نظامی که در برهه‌ای از تاریخ قرن بیستم در کشورهای ایتالیا، آلمان... مسقر شد- برخوردار نیست.

رژیم اسلامی ایران نه از سیستم سیاسی بلامنازع و یک دست فاشیستی برخوردار است، با این که در آن جا پیشوا و دوچه داشتیم و در این جا ولایت مطلقه‌ی فقیه داریم، نه از سازماندهی متمرکز، بوروکراتیک، نظامی و برنامه‌ریزی شده‌ی امور جامعه، از اقتصاد و فرهنگ گرفته تا بسیج فاشیستی توده‌های مردم، برخوردار است (حتا در ابتدای جمهوری اسلامی و در فردای انقلاب نیز بسیج و آنکادرمات encadrement فاشیستی مردم مقدور نگردید) و سرانجام نه از ایدئولوژی برتری نژادی یا قومی و "نیاز" رژیم به انبساط جهانی سرزمین و انقیاد ملل دیگر، برخوردار می‌باشد.

ناگفتنی است که این همه در حالی است که چندمرکزی، چندقدرتی، چنددستگی یعنی فقدان یک اراده‌ی واحد و متمرکز، به رغم ولایت مطلقه‌ی فقیه (حتا در درون کاست مستبد تئوکراتیک حاکم)، از بدو جمهوری اسلامی تا به امروز، از شاخص‌های اصلی و تمیز دهنده‌ی این نظام استبدادی در مقایسه با دیگر رژیم‌های توتالیتر (از نوع شوروی و غیره) بوده است.

اشکال اساسی چنین دیسکورهای الگوبردارانه تنها در این نیست که قرابتی خیالی، سطحی و مصنوعی با واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی موجود دارند، بلکه در این است که راه شناخت پدیده‌های جدید و کشف ویژگی‌های نظامی چون استبداد تئوکراتیک در ایران را مسدود می‌کنند. در حقیقت، این گونه گفتمان سهل‌اندیشی را ترغیب می‌نماید، چون مشکل و معیای ندارد که حل کند، زیرا که به استناد نمونه‌های تاریخی گذشته کار دشوار برخورد با پدیده‌های جدید، کنونی و آینده را ساده می‌کند. این گفتمان سیاسی در ارایه نظریه، با توسل به فرمول‌های شابلونی، رنج و زحمتی به خود راه نمی‌دهد. پس چیزی را کشف نمی‌کند، چیزی را نمی‌آفریند. فقط حرف می‌زند، ولی اندیشه‌ای ندارد یا به قول هایدگر، "هنوز اندیشه نمی‌کند".

۲- شهریاری- محوری گفتمان سیاسی.

یک شاخص دیگر گفتمان سیاسی ایرانی، چون غالب گفتمان‌های سیاسی، شهریاری- محوری بودن آن است. به این معنا که شایبه‌ی ذهن سیاسی‌کاران را مناسبات با قدرت و حکومت تشکیل می‌دهند. در نتیجه، اینان، در عمومیت‌شان، نگاه به بالا، به حوزه‌ی کشمکش‌های سیاسی درون حاکمیت دارند تا روی به گستره‌ی تحولات و رویدادهای عمیق اجتماعی. سرانجام، دیسکور سیاسی واقعاً موجود، گفتمانی اساساً غیر- انتقادی است، به این معنا که کمتر خود را زیر سوال می‌برد، همواره توجیه‌گر خود است. گفتمان سیاسی یا آینده‌ی شهریاری است یا نافی او اما چون یک رقیب و نه از برای لغو شهریاری.

اپوزیسیون ایران همواره بر سر دو راهی مماشات با قدرت‌های حاکم و شعار براندازی حاکمیت وقت منقسم شده است. دو راهی که در واقع، نه در جهت مخالف بلکه موازی یکدیگراند. دسته‌هایی از این اپوزیسیون همیشه بر مدار حاکمیت یا بخشی از حاکمیت به حیات سیاسی خود ادامه داده‌اند و می‌دهند. اینان، مخاطب‌شان پوزیسیون است، دل‌مشغولی‌های‌شان دل‌مشغولی‌های پوزیسیون است، کارکردشان، تفسیر، تصحیح و ناصحی پوزیسیون است. در تاریخ «سیاست»، اینان را آینده‌ها یا آینده‌داران شهریاری می‌نامند. اندر زمانه نویسان و پندگویانی هستند که شهریاری را به کارهای نیک تشویق و ترغیب می‌نمایند. «سیاست»، علی‌العموم، همواره چنین بوده است و چنین رفتار کرده است. اینان که مستثنی نیستند، در شرایط امروز ایران و به شکرانه‌ی جریان موسوم به "اصلاح‌طلبی"، مستشاران خارج از قدرت بازی قدرت‌ها شده‌اند. اینان، در مشاوره‌ی شهریاری، چنان سرگرم ربودن گوی سبقت از یکدیگرند که اطلاق اپوزیسیونی و روشنفکری- دو چیزی که اساساً به معنای منتقد- معترض بودن است- به آنها، هم برای آنان ننگ‌آور است و هم برای این دو صفات ارزنده.

اما گفتمان "اپوزیسیون‌های" برانداز" نیز عموماً بر همان سیاق طی طریق کرده است و می‌کند. دیسکور اینان نیز، مانند دسته‌ی اول، بر گرد حاکمیت و قدرت، دور می‌زند، با این تفاوت که حاکمیت وقت و قدرت وقت را نمی‌خواهند. دل- مشغولی ذهنی اینان نیز، همواره پوزیسیون است، با این تفاوت که پوزیسیون حاکم کنونی را نمی‌خواهند. مخاطب اینان نیز همواره پوزیسیون است، با این تفاوت که با واسطه است، با وساطت مردمی است که راه «نجات» خود را (اگر نجاتی باشد؟) باید نه در نیروی خود، یعنی در خودرهایش و خودمختاری، بلکه در پوزیسیونی دگر بیابند.

اندیشه‌ی سیاسی، به ویژه در عصر «سیاست» مدرن امروزی، همواره از یک تقسیم کار آهنین، یک دوپارگی یا دو نیمگی نهادینه شده، به‌عنوان اصلی جاودانه و تغییرناپذیر، حرکت کرده و بر اساس آن تکوین یافته است. بر پایه‌ی چنین اصلی، حوزه‌ی «کشورداری»، امر شهریاری (به زبان امروزی امر نهادهای بوروکراتیک و احزاب سیاسی...) است و حوزه‌ی مطالبات صنفی، اقتصادی... امر جامعه‌ی مدنی (سندیکاها، انجمن‌های اجتماعی...). طبق این تقسیم "طبیعی" و "عقلانی" وظائف و مسئولیت‌ها، حوزه‌ی فعالیت و جنبش اجتماعی، امر "کلان" به معنای امر "سیاسی" نیست، بلکه فضای "افکار عمومی"، "مطالبات"، "نیروی‌های فشار"، "اعتراضات" و غیره است. جامعه مدنی "برگه‌ی رای" است، "زیر جبهه‌ی" «سیاست» است، "پایگاه" اجتماعی احزاب سیاسی است، نقطه "اتکا"ی «سیاست» است... در یک کلام هر چه هست، یک چیز نمی‌تواند باشد: این که «دخالته‌ی» اش نباید از آستانه‌ی مرز نفوذناپذیر «سیاست» فراتر رود. در همان جا باید متوقف شود، زیرا که به آخر خط سرخ عبورناپذیر خود رسیده است.

دریافت اپوزیسیون چپ ایران از «سیاست» همواره بر روال و "قاعده‌ی" عموماً پذیرفته شده‌ی فوق سیر کرده است و می‌کند. نمونه‌ی برخورد آن به اوضاع و تحولات اخیر جامعه‌ی ایران و در این رابطه، اولویت‌بخشی‌ها و ارزش‌گذاری‌های آن، گویای بارز این واقعیت است که این جریان همواره در چهارچوب بینش سنتی و حاکم از «سیاست»، فکر، گفتمان و عمل می‌کند. مشغله‌ی ذهنی اصلی آن، عطف توجه‌ی عمده‌ی آن، فعالیت‌های اجتماعی کوچک و بزرگ نیست که در بطن جامعه و به رغم سرکوب و اختناق حاکم در حال نضج‌گیری‌اند، از فعالیت‌های فرهنگی، هنری و انشعاری گرفته تا تلاش‌های انجمنی، مشارکتی، مدنی و حقوق بشری و یا فعالیت‌های نظری، نواندیشی لاییک و مذهبی و... این‌ها نزد او موضوعاتی بی‌ارزش یا کم ارزش‌اند، کلان نیستند، "تعیین‌کننده نیستند. موضوعات اساسی و پر اهمیت نزد این چپ، همانا فعل و انفعالات سیاسی حول و حوش قدرت و جناح‌های مختلف حاکمیت است، دعوای میان "اصلاح‌طلبان" حکومتی و مخالفان آنها است، ماجرای تعرضات اینان و بی‌عملی آنها است... نزد این چپ، جنبش‌های اجتماعی چون «ابزار» کار مورد توجه و استفاده قرار می‌گیرند، به عنوان وسیله‌های تبلیغاتی در دست گروه‌های سیاسی برای افشای حاکمیت و زورآزمایی با آن.

به این ترتیب، معنای هستی، مبارزه و غایت این چپ در مشارکت برای خودرهایش و خودمختاری اجتماعی نیست، در این آرمان نیست که امر شهرداری politeia (به معنای نخستین و اصیل آن) به تصرف شهروندان درآید، بلکه در حفظ وضع موجود است. وضعی موجود که در آن شهروندان و جنبش اجتماعی همواره در منقاد، وابستگی و قیومیت «سیاست» باشند، «سیاست» در ظاهر و شکلی دیگر، تحت قدرت و حاکمیتی دگر (جدید)، چیزی که مارکس آن را آلیانسیون سیاست می‌نامید.

در نتیجه، گفتمان سیاسی چپ واقعاً موجود ایرانی، بر اساس چنین درک و بینشی از امر شهر-داری، به گفتمانی می‌ماند که فقط در ظاهر رادیکال و منتقد است. زیرا رادیکال و منتقد در سطح است، در سطح اشکال «سیاسی» و «حقوقی»، یعنی روبنایی؛ برانداختن شهریار و نه شهریاری! پس در حقیقت امر، چنین گفتمانی جوهرأً غیرانتقادی است زیرا که همچنان بر حول خورشید شهریاری می‌چرخد. بر محور شهریار-مرکزی قرار دارد. شهریارمداری است.